

درس تفسیر سوره مبارکه یس - جلسه ۲۹

حضرت آیت الله العظمی جوادى آملی دامت برکاته

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

بسم الله الرحمن الرحيم

﴿أَوَلَمْ يَرَ الْإِنْسَانُ أَنَّا خَلَقْنَاهُ مِنْ نُطْفَةٍ فَإِذَا هُوَ خَصِيمٌ مُبِينٌ (۷۷) وَضَرَبَ لَنَا مَثَلًا وَنَسِيَ خَلْقَهُ قَالَ مَنْ يُحْيِ الْعِظَامَ وَهِيَ رَمِيمٌ (۷۸) قُلْ يُحْيِيهَا الَّذِي أَنشَأَهَا أَوَّلَ مَرَّةٍ وَهُوَ بِكُلِّ خَلْقٍ عَلِيمٌ (۷۹) الَّذِي جَعَلَ لَكُم مِّنَ الشَّجَرِ الْأَخْضَرِ نَارًا فَإِذَا أَنتُم مِّنْهُ تُوقَدُونَ (۸۰) أَوَلَيْسَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ بِقَادِرٍ عَلَىٰ أَنْ يَخْلُقَ مِثْلَهُمْ بَلَىٰ وَهُوَ الْخَلَّاقُ الْعَلِيمُ (۸۱) إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ (۸۲) فَسُبْحَانَ الَّذِي بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ (۸۳)﴾

ارتباط طرح مباحث توحیدی در سوره «یس» با شرك مردم مکه

چون سوره مبارکه «یس» در مکه نازل شد و مردم مکه گرچه بت پرست بودند؛ ولی اصل وجود ذات اقدس الهی را قبول داشتند و خدا را بدون شریک می دانستند؛ یعنی «واجب الوجود» موجود است، یک؛ شریک ندارد، دو؛ خالق کل است، سه؛ در خلقت شریک ندارد، چهار؛ ربّ عالمین است، پنج و در ربوبیت عالمین شریک ندارد، شش؛ اینها را معتقد بودند، منتها تدبیر انسان، تدبیر آسمان، تدبیر زمین، تدبیر امور جزئیّه را به ارباب متفرقه می سپردند و رابطه عبادی بین خود و خدا را منقطع می پنداشتند، می گفتند ما دسترسی به عبادت او نداریم. این امور متوسط را

می‌پرستیدند که اینها را به «الله» نزدیک کند، این مسئله توحید و اعتقاد دینی‌شان بود. آیات فراوانی این بخش را ابطال کرد و توحید ذات اقدس الهی را در همه جهات ثابت کرد.

عدم اعتقاد مردم مکه به معاد و جدال احسن رسول خدا با آنان

درباره مسئله معاد اینکه آنها اصلاً معتقد به معاد نبودند و مرگ را پایان راه می‌دانستند؛ حساب و کتابی، عدل و ظلمی برای جهان معتقد نبودند که انسان بعد از مرگ حساب و کتابی دارد؛ اصلاً جریان برزخ و قیامت برای آنها اسطوره بود.

اصرار قرآن کریم برای اثبات معاد از چند جهت است: یکی همان قضایای سالبه و موجبیه است که جهان باطل نیست، يك طایفه از آیات قضیه سالبه دارد که عالم باطل خلق نشد و يك سلسله قضایای موجبیه است که عالم به حق خلق شد و يك سلسله از آیات دلالت دارد بر اینکه انسان درست است بدن او می‌پوسد؛ ولی روح او مجرد است از بین نمی‌رود تا شما بگویید چگونه خدا معدوم را زنده می‌کند و مانند آن. در این بخش از وجود مبارك امام عسکری (علیه السلام) سؤال کردند که آیا وجود مبارك پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) با کسی جدال کرد؟ حضرت فرمود آری، برای اینکه خدای سبحان به پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) دستور داد ﴿ادْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحُكْمِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَ جَادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ﴾^۱ وقتی خدا دستور می‌دهد که شما با جدال احسن مجادله کنید، یقیناً پیغمبر امتثال می‌کند. بعد استدلال فرمود به بخش پایانی سوره مبارکه «یس» که محل بحث است؛ فرمود اینها جدال احسنی است که خدای سبحان دستور داده و پیغمبر امتثال کرد.^۲ جدال احسن عبارت از آن است که قیاسی تشکیل شود که مقدمات آن حق است، لکن صبغه این مقدمات، مقبولیت نزد خصم دارد نه معقولیت آن، اگر

۱. سوره نحل، آیه ۱۲۵.

۲. الاحتجاج (طبرسی)، ج ۱، ص ۲۱.

چیزی معقول نباشد؛ ولی مقبول باشد این جدال، جدال باطل است. از جهل طرف مقابل سوء استفاده کردن کار باطلی است که انبیا منزّه از این عمل هستند، اما اگر چیزی معقول باشد و حیثیت معقول بودن آن محور بحث باشد می شود برهان و اگر چیزی معقول و حق باشد؛ ولی محور بحث مقبولیت آن «لدى الخصم» است این می شود جدال أحسن. فرمود شما که قبول دارید خدای سبحان این بشر را از خاک آفریده است، این خلقت را قبول دارید؛ اگر این خلقت را قبول دارید چگونه در معاد شك می کنید؟ حدّ وسط این استدلال امری است معقول؛ ولی صبغه مقبولیت آن محور قرار گرفت که این جدال أحسن می شود. فرمود: ﴿قُلْ يُحْيِيهَا الَّذِي أَنْشَأَهَا أَوَّلَ مَرَّةٍ﴾ و در سوره مبارکه «اسراء» هم گذشت که وقتی اینها که منکر معاد هستند - در جریان حضرت ابراهیم و سایر انبیا (علیهم السلام) - فرمود به اینها بگویند که همان خدایی که شما را خلق کرده است دوباره زنده می کند ﴿فَسَيُنْغِضُونَ إِلَيْكَ رُؤُوسَهُمْ﴾؛^۳ اینها سرافکنده می شوند، برای اینکه يك مقدمه شما ذکر کردید حق است و مقبول «فی نفسها» و مقبول آنها هم است؛ اگر چنین مقدمه ای حق بود و مقبول، دیگر اینها راهی برای انکار ندارند؛ لذا ﴿فَسَيُنْغِضُونَ إِلَيْكَ رُؤُوسَهُمْ﴾؛ سرافکنده می شوند که این می شود جدال أحسن. استدلال وجود مبارك امام عسکری (سلام الله علیه) این است که چون خدای سبحان دستور داد ﴿وَجَادِلْهُمْ بَالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ﴾ وجود مبارك پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلّم) هم جدال کرد به جدال أحسن و فرمود: ﴿قُلْ يُحْيِيهَا الَّذِي أَنْشَأَهَا أَوَّلَ مَرَّةٍ﴾.

احیای طبیعت مرده در بهار، دال بر قدرت خدا بر معاد

مطلب بعدی آن است که برای اثبات قدرت خدا بر احیا گاهی جریان بهار را ذکر می کنند که در روایات ما هم هست که «إِذَا رَأَيْتُمُ الرَّبِيعَ فَاکْثِرُوا ذِكْرَ التُّشُورِ»^۴ و آیات فراوانی هست که ذات اقدس الهی در بهار مرده ها را زنده

۳. سوره اسراء، آیه ۵۱.

۴. مفاتیح الغیب، ج ۱۷، ص ۱۹۴.

می‌کند^۵ این نه برای آن است که کسی که قبلاً مُرده و الآن زنده می‌شود آیا مثل است یا عین، آن آیات ناظر به مثل بودن یا عین بودن نیست، ناظر به آن است که مرده را می‌شود زنده کرد. خیلی‌ها می‌گفتند وقتی که انسان مرد چگونه زنده می‌شود؟ ﴿إِذَا مَرُفْتُمْ كُلَّ مُمَرِّقٍ إِنَّكُمْ لَفِي خَلْقٍ جَدِيدٍ﴾^۶ و آیاتی که در جریان بهار هست؛ فرمود این مرده‌ها را هر سال خدا دارد زنده می‌کند، نه اینکه این درختی که پارسال برگ‌هایش زنده بود و امسال مُرد خدا دارد دوباره آن برگ‌ها را زنده می‌کند تا بگوییم جریان ربیع، آیا احیای عین است یا احیای مثل؛ آن سلسله از آیات درصدد بیان این است که خدا مرده را زنده می‌کند، اما حالا این زنده، عین همان مرده قبلی است یا مثل آن، آن سلسله آیات ناظر به این نیست.

عدم تنافی آیات دال بر احیای عین انسان اوّلی یا مثل آن

اما بحث‌های معاد دو طایفه است: یکی اینکه انسان در قیامت عین همان انسان اوّلی است بدون کمترین تفاوت و گاهی هم تعبیر به مثل دارند؛ نظیر آنچه در سوره «واقعۀ» آمده که ﴿يُبَدِّلْ أَمْثَالَكُمْ﴾^۷ اگر به لحاظ بدن و منه‌ای روح باشد، بله مثل است؛ آن بدن قبلی از بین رفته و این بدن دوم مثل آن است و اگر به لحاظ روح باشد عین اوست، چون هویت بدن به روح است. همان‌طور که در دنیا چندین بار بدن عوض می‌شود؛ ولی عینیت محفوظ است، در آخرت هم این‌چنین است. مگر ما در دنیا وحدت بدن نداریم؟! مگر هویت بدن به روح نیست؟! مگر عینیت بدن را روح تأمین نمی‌کند؟! با اینکه چندین بار عوض می‌شود، حتی آن‌که پیوند عضو دارد باز هم می‌گوییم این عین اوست، چون هویت بدن، شخصیت بدن، عینیت بدن به روح است، پس اگر در این سوره یا سوره «واقعۀ» تعبیر به مثل شده است به لحاظ بدن منه‌ای روح است و اگر در خیلی از آیات دارد که ما مرده‌ها را زنده می‌کنیم - نه اینکه

۵. سوره ق، آیات ۹ - ۱۱؛ سوره روم، آیه ۱۹ و ۲۴ و ۵۰؛ سوره حج، آیات ۵ و ۶ و ۶۳؛ سوره فصلت، آیه ۳۹؛ سوره فاطر، آیه ۹؛ سوره اعراف، آیه ۵۷؛ سوره نحل، آیه ۶۵؛ سوره جاثیه، آیه ۵۰؛ سوره شوری، آیه ۲۸ و ...

۶. سوره سبأ، آیه ۷.

۷. سوره واقعۀ، آیه ۶۱.

مثل آنها را زنده می‌کنیم - برای اینکه خود آنها را زنده می‌کنیم، چه اینکه در آیه ۷۹ هم که فرمود: ﴿يُحْيِيهَا﴾ نه «یحيی مثلها» این ناظر به وحدت روح است. روح چون از بین نمی‌رود و احتیاجی به اعاده ندارد، هر بدنی را که روح بپذیرد عین همان بدن قبلی است؛ لذا تعبیر به عین شده و فرمود: ﴿يُحْيِيهَا﴾.

نشان دادن واقعیت عینی معاد به انبیا با زنده کردن اموات

اما در بخش‌هایی که از سوره مبارکه «بقره» بود، آن‌جا گاهی واقعیت عینی را نشان می‌دهند، گاهی گزارش می‌دهند و گاهی معادسازی را به انبیا می‌پروانند؛ در سوره مبارکه «بقره» ملاحظه فرمودید که سه راه را ذات اقدس الهی نشان انبیای خود داد. در سوره «بقره» آیه ۲۴۳ به این صورت بود که فرمود: ﴿أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ خَرَجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَهُمْ أُلُوفٌ حَذَرَ الْمَوْتِ فَقَالَ لَهُمُ اللَّهُ مُوتُوا ثُمَّ أَحْيَاهُمْ﴾ نه «أَحْيَا أَمْثَلَهُمْ»، همان‌ها که مردند را زنده کرد؛ بالأخره يك عده بدن‌هایشان آسیب دید. در بخش‌های دیگر سه مقطع را در همان سوره مبارکه «بقره» بیان کرد: يك مقطع ناظر به بیان کلی بود که استدلال وجود مبارك حضرت ابراهیم نسبت به نمرود بود که از آیه ۲۵۸ شروع می‌شود: ﴿أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِي حَاجَّ إِبْرَاهِيمَ فِي رَبِّهِ أَنْ آتَاهُ اللَّهُ الْمُلْكَ﴾ که وجود مبارك ابراهیم احتجاج او این بود: ﴿إِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ رَبِّيَ الَّذِي يُحْيِي وَيُمِيتُ قَالَ أَنَا أُحْيِي وَأُمِيتُ﴾ که آن جریان آزاد کردن يك زندانی و اعدام زندانی دیگر گذشت؛ حالا عین خارجی، آیه ۲۵۹ این است ﴿أَوُكُلَّذِي مَرَّ عَلَى قَرْيَةٍ وَهِيَ خَاوِيَةٌ عَلَى عُرُوشِهَا﴾ حالا یا ارمیا بود یا عزیر^۸ یا هر پیامبر دیگری بود ﴿قَالَ أَنِّي يُحْيِي هَذِهِ اللَّهُ بَعْدَ مَوْتِهَا﴾؛ چطور خدا این همه مرده‌ها را زنده می‌کند؟ ذات اقدس الهی این کار را نکرد که به او بفرماید ما قدرت مطلقه داریم و می‌توانیم، يك و این کار را هم نکرد که در حضور او يك مرده را زنده کند، دو؛ بلکه خود او را «اماته» کرد و خود او را احیا کرد که در درون خود او این شخص یافت که چگونه انسان می‌میرد و چگونه زنده می‌شود، این ویژگی آن پیامبر بود ﴿قَالَ

۸. تفسیر المیزان، ج ۲، ص ۳۷۸.

أَتَى يُحْيَى هَذِهِ اللَّهُ بَعْدَ مَوْتِهَا فَأَمَاتَهُ اللَّهُ مِائَةَ عَامٍ؛ خود این شخص صد سال مرده بود ﴿ثُمَّ بَعَثَهُ﴾ خدا او را زنده کرد و فرمود ما این طوری می‌میرانیم و این طوری احیا می‌کنیم که در خود شخص این مسئله را پیاده کرد حالا ﴿قَالَ كَمْ لَبِثْتَ قَالَ لَبِثْتُ يَوْمًا أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ﴾، چون آن روزی که آن حالت برای او پیش آمد مثلاً آفتاب در فلان قسمت از دیوار بود و بعد از صد سال که بیدار شد آفتاب در قسمت دیگر بود خیال کرد که همان روز مُرد و همان روز بیدار شد؛ لذا گفت ﴿بَعْضَ يَوْمٍ﴾ یا اگر مثلاً همان قسمت قبلی آفتاب بود گفت ﴿يَوْمٍ﴾ يك روز یا بخشی از روز؛ بعد به او گفتند نه، ﴿بَلْ لَبِثْتَ مِائَةَ عَامٍ﴾ شواهد را نگاه کن! ﴿فَانْظُرْ إِلَى طَعَامِكَ وَ شَرَابِكَ لَمْ يَتَسَنَّهْ وَ انْظُرْ إِلَى حِمَارِكَ وَ لِنَجْعَلَكَ آيَةً لِلنَّاسِ﴾؛ ما استخوان‌هایش را جمع می‌کنیم و دوباره زنده می‌کنیم. این بزرگوار هم درباره موجود دیگر دید که خدا چگونه او را «اماته» کرد و دوباره احیا کرد مثل ﴿وَ انْظُرْ إِلَى حِمَارِكَ﴾ هم درباره خودش دید که چگونه او را «اماته» کردند و چگونه او را احیا کردند، این بخش دوم. بخش سوم که در سوره مبارکه «بقره» گذشت از همه اینها مهم‌تر بود و آن کار وجود مبارك ابراهیم بود که عرض کرد: خدایا! احیای «موتا» را من می‌دانم، قدرت داری و همه این کارها از سوی شما مقدور است و ایمان هم دارم؛ ولی به من نشان بده تا من هم این کار را کنم؛ یعنی من هم بعضی از موجودات را «اماته» کنم و بعضی از موجودات را احیا کنم، به من احیای «موتا» را یاد بده که این بر خلاف آن اِرمیاست که گفت: ﴿أَتَى يُحْيَى هَذِهِ اللَّهُ بَعْدَ مَوْتِهَا﴾؛ خدای سبحان این دو صحنه را درباره هویت خود او پیاده کرد. حضرت ابراهیم خواسته او این نبود که شما چگونه مرده را زنده می‌کنید، چون خودش در احتجاج با فرود گفت ﴿رَبِّیَ الَّذِیْ یُحْیِی وَ یُمِیتُ﴾^۹ او شکی نداشت و اصلاً نمی‌خواست در این زمینه سخن بگوید؛ از جواب هم معلوم می‌شود که سؤال حضرت ابراهیم چه بود، سؤال حضرت ابراهیم نه استفهام بود که چگونه شما مرده را زنده

می‌کنید و نه اینکه به اصل قدرت شك داشت، سؤال او به قرینه جواب این بود که ﴿أَرِنِي كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَى﴾^{۱۰} به من نشان بده که چگونه مرده را زنده می‌کنی که من هم همین کار را کنم، فرمود راهش این است که چندتا مرغ را می‌گیری و آنها را ذبح می‌کنی اجزایشان را درهم می‌کوبی روی کوه‌ها پراکنده می‌کنی که همه شبهه‌ها برطرف شود، چون ذرات آن درهم هستند. تو اگر این سرپرندگان را بگیری و بگویی «یا طاووس» حرف مرا می‌زنی، من هم جمعیت و امت را به نام سرانشان دعوت می‌کنم ﴿يَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ أُنَاسٍ بِإِمامِهِمْ﴾^{۱۱} ما می‌گوییم علوی بیاید، فاطمی بیاید، حسنی بیاید، حسینی بیاید، شیعه‌ها صف می‌کشند ﴿يَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ أُنَاسٍ بِإِمامِهِمْ﴾ تو هم این سرها را بگیر به اسم این سرها صدا بزن و بگو «یا طاووس»، تمام این ذرات پراکنده روی این کوه‌ها جمع می‌شوند و می‌شوند طاووس، آنها حرف تو را می‌شنوند، چون تو حرف ما را داری می‌گویی؛ ما این طور مرده را زنده می‌کنیم.

تفاوت تقاضای حضرت ابراهیم و ارمیای نبی (علیهما السلام) در احیای اموات

حضرت ابراهیم هم چنین عمل کرد و گفت و آنها هم زنده شدند. حضرت ابراهیم (سلام الله علیه) نخواست بفهمد، چون خودش خیلی‌ها را فهماند و برهان هم اقامه کرد؛ نظیر ارمیا نبود که در خودش احساس کند، بلکه می‌خواست «خلیفه الله» شود که کار «مستخلف عنه» را کند، چون خلیفه کار او را می‌کند. اگر وجود مبارك عیسی (سلام الله علیه) احیای «موتا» می‌کرد ﴿إِذْ تَخْلُقُ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ بِإِذْنِي فَتَنْفُخُ فِيهَا فَتَكُونُ طَيْرًا بِإِذْنِي وَتُبْرِئُ الْأَكْمَهَ وَ الْأَبْرَصَ بِإِذْنِي وَإِذْ تُخْرِجُ الْمَوْتَى بِإِذْنِي﴾^{۱۲} «این کلمه «باذنی» را هم ملاحظه فرمودید به نحو تنازع مفعول واسطه است برای تمام افعال، نه اینکه فقط به آن فعل آخر برگردد. ﴿فَتَكُونُ طَيْرًا بِإِذْنِي﴾، این ﴿بِإِذْنِي﴾ تنها مفعول واسطه برای ﴿تَكُونُ﴾ نیست برای ﴿فَتَنْفُخُ﴾ هم است، چون هر کسی که بدمد طیر نمی‌شود؛ تمام اینها از جمع کردن، به هیئت

۱۰. سوره بقره، آیه ۲۶۰.

۱۱. سوره اسراء، آیه ۷۱.

۱۲. سوره مائده، آیه ۱۱۰.

طیر در آوردن و دمیدن، همه اینها به «اذن الله» است. وجود مبارك ابراهیم گفت که من می‌خواهم احیای «موتا» را یاد بگیرم، چون خلیفه شما هستم، خلیفه باید کار «مستخلف عنه» را کند و این مراحل نهایی کمال حضرت ابراهیم بود و این کار را هم کرده است.

پرسش: استاد ﴿لِيُطْمِنَ قَلْبِي﴾؟^{۱۳}

پاسخ: بله، ﴿لِيُطْمِنَ قَلْبِي﴾ در مقام احیای «موتا»؛ من می‌خواهم ببینم که خلیفه هستم یا نه و کار شما را می‌توانم انجام دهم یا نه؟ از جواب معلوم می‌شود که سؤال حضرت این نبود که شما چگونه مرده را زنده می‌کنید، زیرا خودش که برای نمرود برهان اقامه می‌کرد. برهانی که حضرت ابراهیم اقامه کرده بود این بود که ﴿رَبِّيَ الَّذِي يُحْيِي وَيُمِيتُ﴾ در آن محکمه رسمی، استدلال قاطع حضرت ابراهیم این بود که خدا مُحیی و مُمیت است، اما حالا می‌خواهد ببیند که خلیفه و خلیل خداست یا نه؟ ﴿وَ اتَّخَذَ اللَّهُ إِبْرَاهِيمَ خَلِيلًا﴾^{۱۴} است یا نه؟ از جواب معلوم می‌شود که سؤال حضرت چه بود؛ در آن جا سخن از مثل نیست، بلکه سخن از عین است.

تبیین صادق بودن احیای مثل نسبت به بدن و عین نسبت به روح

بنابراین اگر ما به لحاظ مجموع بدن و روح حساب کنیم عین است، خصوص روح حساب کنیم عین است، خصوص بدن حساب کنیم مثل است. پس آیه‌ای که در سوره «یس» هست، در سوره مبارکه «واقعه» هست که تعبیر به مثل شده، ناظر به بدن منهای روح است؛ وگرنه خصوص روح که از بین نرفت تا بگوییم عین است یا مثل، مجموعه روح و بدن هم چون هویتشان به روح است و روح امر ثابت مجرد موجود هست عین است نه مثل. آری، اگر خصوص بدن را حساب کنیم، مثل است. این روایت نورانی که مرحوم طبرسی در احتجاج نقل کرده و در تفسیر شریف کنزالدقائق هم هست، از وجود مبارك امام صادق (سلام الله علیه) است که در آن جا فرمود روح در مکان

۱۳. سوره بقره، آیه ۲۶۰.

۱۴. سوره نساء، آیه ۱۲۵.

خودش است، روح که از بین نرفته است؛ روح کافر و مؤمن این طور است که هر دو سر جایشان هستند، بدن را ذات اقدس الهی بعد از اینکه «مطور» کرد، این بدن را می برد «الی حیث الروح»؛ این نیاز به بحث دقیق دارد که چگونه بدن نزد روح می رود؟ مگر روح مکان دارد تا این نقل مکان کند؟ بدن چطور کامل می شود که روحانی می شود و روح به او تعلق می گیرد؟ این دیگر «فیه وجوه و آراء و أقوال». اگر صاحب نظرانی در این بخش نظرهای مختلف داشتند این استبعادی ندارد، چون بسیار دقیق است این طور نیست که حالا بگوییم - معاذ الله - فلسفه مشکل دارد؛ فلسفه مشکل ندارد، بحث، بحث پیچیده و مشکلی است؛ بحث هایی آسان تر از این است که اختلاف فراوانی در آن هست. شما در جریان «نزع بئر» مستحضرید اگر چاهی با اینکه «مع أن لها مادّة» این بئر «لها مادّة» با اینکه منبع جوشش دارد خیلی از قدما قائل بودند که اگر حیوانی در آن بیفتد و مرداری واقع شود این نجس می شود، «نزع بئر» واجب است باید «بالوّه»^۱ کند و آن وقت بحث های فراوانی داشتند که فاصله بین «بئر» و «بالوّه» چقدر باشد و و چند دلو بکشند. به استثنای محمد بصرای^۲ غالب فقها (رضوان الله علیهم) - از قدما - قائل به نجاست این آب بودند، بعد مرحوم علامه^۳ و اینها آمدند گفتند نه خیر، «نزع بئر» مستحب است و دلیلی بر نجاست «بئر» نداریم. ده ها ده ها سال، ده ها فقیه همه فتوا به نجاست دادند بعد معلوم شد که نجس نبود. این طور نیست که ما بگوییم پس فقه منشأ شبهه می شود. اگر انسان وارد بحث شود این بحث های دقیق بالأخره همه شان یک طرفه نیست؛ گاهی این طرف است و گاهی آن طرف است، منتها در همه موارد باید از ذات اقدس الهی کمک گرفت که از صراط مستقیم فاصله نگیریم و آن اصل کلی که معقول و مقبول همه ماست باید زیربنای فکر همه ما باشد که اگر آنچه ما فهمیدیم مطابق

۱. تذکرة الفقهاء (ط - جدید)، ج ۱۰، ص ۲۴۷.

۲. رک: مدارک العروة (للبيارجمندی)، ج ۲، ص ۲۵.

۳. مختلف الشیعه، ج ۱، ص ۱۸۷.

با حق بود «نعم المطلوب» و اگر مطابق حق نبود «مضروب علی الجدار» است و آن حق عقیده ماست؛ این روش در تمام علوم است و اختصاصی به يك علم دون علم دیگر ندارد.

بنابراین آنچه از وجود مبارك حضرت ابراهیم در این زمینه برمی آید عین است نه اینکه حالا این طاووسی که زنده شد یا آن پرنده‌ای که زنده شد مثل پرنده قبلی است؛ نه عین اوست، برای اینکه این شیء روح دارد و هویت هر شیئی را روح آن تأمین می‌کند؛ لذا فرمود هم ﴿يُحْيِيهَا﴾ درست است و هم ﴿مِثْلَهَا﴾ درست است از دو نظر درست است.

محفوظ بودن عین روح هنگام مرگ و شهید یکی از مصادیق آن

پرسش: اینکه فرمود: ﴿يُحْيِي الْمَوْتَى﴾ مگر نفس می‌میرد، روح می‌میرد؟

پاسخ: نه، چون نفس نمی‌میرد، عینیت محفوظ است. این موت عبارت از فوت که نیست؛ موت هجرت است. سؤال است اینهایی که هجرت کردند، بدن را رها کردند و رفتند چه وقت با بدنشان مأنوس می‌شوند؟ بازگشت سؤال در حقیقت همین است. يك عده خیال می‌کردند وقتی که انسان می‌میرد می‌پوسد؛ لذا فرمودند مبدا بگویند شهید مُرد، البته این اختصاصی به شهید ندارد؛ حالا آن‌که فاتح است، ممکن است اثر آن فتح بیش از اثر شهادت باشد. قبلاً هم ملاحظه فرمودید که گاهی فتح اثر آن بیش از شهادت است. آن عظمت و جلالی که برای ضربت حضرت علی در جریان خندق بود، آن عظمت حتی برای شهادت آن حضرت هم نبود «لَضَرْبَةٍ عَلَى لَعْمَرٍ يَوْمَ الْخَنْدَقِ تَعْدِلُ عِبَادَةَ الثَّقَلَيْنِ»^۱ شهادت خود آن حضرت هم در کنار سفره آن ضربت بود، اگر آن ضربت نبود و اسلامی نمی‌ماند و - معاذ الله - شرك همه جا را می‌گرفت، دیگر ماه مبارك رمضان نبود و شهادتی نبود و علی علوی نبود و غدیری نبود و اینها نبود، گاهی يك پیروزی کار چندین شهادت را می‌کند «لَضَرْبَةٍ عَلَى لَعْمَرٍ يَوْمَ الْخَنْدَقِ تَعْدِلُ عِبَادَةَ الثَّقَلَيْنِ»

خیلی از پیروزمندان هستند که درجاتشان از شهدا بالاتر است. در همان حدیث معروف که در قیامت مرکب عالم را با خون شهید می‌سجند که آن‌جا مرکب سنگین‌تر است و خون شهید به اندازه عظمت مرکب نیست همین است،^۱ اگر ﴿لَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْواتًا﴾^۲ درباره علما همین‌طور است، فاتحان این‌طور است، این‌طور نیست که فقط مخصوص شهدا یا علمای دین باشد، هر کسی که انسان است وفات دارد نه فوت و هجرت دارد، منتها این بدن را رها می‌کند دوباره این بدن را ذات اقدس الهی احیا می‌کند و به او می‌دهد؛ حالا چگونه این بدن احیا می‌شود، چگونه این بدن دوباره تحت تدبیر روح قرار می‌گیرد، این موارد است که مشکلات فراوانی دارد که اینها دیگر جزء ضروریات نیست؛ اینها را انسان باید معتقد باشد همان بدنی که هست و همان شخصی که هست عیناً در قیامت می‌آید، اما حالا چطور می‌آید که بر ما واجب نیست یاد بگیریم، اگر یاد گرفتیم و دانستیم چه بهتر؛ لذا اگر این دو طایفه آیات است که یکی گفت عین و یکی گفت مثل، قابل جمع است و در ادامه برهانی را هم که اقامه می‌کند به جدل برمی‌گردد، فرمود: ﴿الَّذِي جَعَلَ لَكُم مِّنَ الشَّجَرِ الْأَخْضَرِ نَارًا﴾ شما که خدا را قبول دارید و «مرخ» و «عفار»^۳ را که می‌بینید، این کار خداست؛ آن‌که ﴿خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ﴾ او را که قبول دارید، اگر کسی خالق «سماوات» و «أرض» است، دوباره هم می‌تواند احیا کند؛ همه اینها طبق بیان نورانی امام عسکری (سلام الله علیه) جدال احسن است؛ یعنی مقدماتی است معقول، يك؛ مقبول، دو؛ منتها صبغه مقبول بودنش واسطه قیاس است، سه؛ این می‌شود جدال احسن، چهار. اگر از جهت معقولیت، قیاس تشکیل می‌شد، می‌شد برهان؛ اما از جهت مقبولیت تشکیل شد که شده جدال احسن.

۱. من لا یحضره الفقیه، ج ۴، ص ۳۹۹؛ «إِذَا كَانَ يَوْمُ الْقِيَامَةِ جَمَعَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ النَّاسَ فِي صَعِيدٍ وَاحِدٍ وَوَضَعَتِ الْمَوَازِينُ فَتَوَزَنَ دِمَاءُ الشُّهَدَاءِ مَعَ دِمَائِ الْعُلَمَاءِ فَيَرْجَحُ دِمَاءُ الْعُلَمَاءِ عَلَى دِمَاءِ الشُّهَدَاءِ».

۲. سوره آل عمران، آیه ۱۶۹.

۳. معجم مقاییس اللغة، ج ۴، ص ۶۵؛ «فی کلِّ شجر نار، و استمجد المرخ و العفار»، أي إلهما أخذنا من النار ما أحسنهما.

﴿إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا﴾ می خواهید ببینید چطور زنده می کند؟ وقتی ذات اقدس الهی چیزی را که نبود ایجاد کرد حالا که بود و پراکنده است آن را یقیناً ایجاد می کند، شما مشرکین مشکلاتان چیست؟ امر الهی دو قسم است: يك امر «بلاواسطه» است و يك امر «مع الواسطه»؛ آن امر «مع الواسطه» هم دو قسم است یا تکوین است یا تشریع، امر «بلاواسطه» که یقیناً تکوین است و جا برای عصیان نیست، برای اینکه کسی نیست تا معصیت کند، امر تکوینی به «کان» تامّه تعلّق می گیرد، موجودی که «لیس» تامّه دارد - یعنی نیست - می خواهد با امر الهی هست شود، در این امر جا برای عصیان نیست؛ در امر تکوینی از آن جهت که به «کان» تامّه تعلّق می گیرد و مخاطب شیء معدوم است جا برای عصیان نیست؛ لذا با «کُن» حتماً «یکون» حاصل می شود. منتها می ماند این دو مطلب: یکی اینکه فرق اساسی این امر تکوینی که ﴿کُن﴾ خطاب است، با امر اعتباری چیست؟ دوم اینکه خطاب به معدوم معنا ندارد. درباره مطلب اول فرق اساسی خطاب تکوینی و خطاب اعتباری آن است که در خطاب تکوینی مخاطب فرع بر خطاب است؛ یعنی اول «کُن» است بعد «یکون» یافت می شود؛ لذا با «فاء» تفریع فرمود ما که گفتیم «کُن» مخاطب ما «یکون» می شود؛ این کان، کان تامه است فقط اسم می گیرد؛ یعنی فاعل خبر ندارد، هم آن «کُن» «کان» تامّه است و هم این «یکون»؛ این تخلّل «فاء» برای آن است که ثابت کند مخاطب، فرع خطاب است. در خطاب های اعتباری روشن است که خطاب فرع بر مخاطب است، تا مخاطبی نداشته باشیم که نمی توانیم با او گفتگو کنیم.

چگونگی تعلّق امر و خطاب به امور تکوینی معدوم

می ماند این شبهه که خطاب به معدوم یعنی چه؟ چگونه می شود به معدوم خطاب کرد؟ منتها این معدوم، معدوم خارجی است و موجود علمی که در علم ذات اقدس الهی است؛ ذات اقدس الهی براساس ﴿أَلَا يَعْلَمُ مَنْ خَلَقَ﴾^۱ به

شیئی علم دارد، به معلوم خود افاضه هستی می‌کند و او یافت می‌شود خطاب او طبق بیان نورانی حضرت امیر در نهج البلاغه خطاب لفظی نیست «لَا بَصَوْتٌ يَفْرَعُ وَلَا بِنْدَاءٍ يُسْمَعُ وَ إِنَّمَا كَلَامُهُ سُبْحَانَهُ فِعْلٌ مِنْهُ أَنْشَأَهُ»^۱ حرف نیست، کلمه نیست، لفظ نیست همان ایجاد است، ایجاد الهی که فعل اوست و از آن به «كُن» یاد می‌کند. این «كُن» ایجاد است و آن «یکون» وجود است که اگر به لحاظ خود شیء حساب کنیم می‌شود مخلوق و اگر ارتباط آن را با ذات اقدس الهی حفظ کنیم خلق و خلقت می‌شود.

بنابراین خطاب الهی در حقیقت به معلوم است و آن معلوم را هستی می‌بخشد که وجود خارجی پیدا کند که این تعبیر در بخش‌هایی از قرآن کریم آمده است؛ در سوره مبارکه «مؤمنون» ۸۷ به بعد این است: ﴿قُلْ مَنْ بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ وَهُوَ يُجِيرُ وَلَا يُجَارُ عَلَيْهِ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ * سَيَقُولُونَ لِلَّهِ﴾^۲ در بخش‌های دیگر هم هست که اگر خدای سبحان امر کند فوراً آن شیء امتثال می‌کند که آیه چهل سوره مبارکه «نحل» هم همین است ﴿إِنَّمَا قَوْلُنَا لِشَيْءٍ إِذَا أَرَدْنَاهُ أَنْ نَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ﴾.

جریان آفرینش حضرت آدم و عیسی (علیهما السلام) مصداق خطاب به امور تکوینی مهم‌تر از همه جریان آفرینش حضرت عیسی و همچنین جریان آفرینش حضرت آدم است. يك سلسله کارهایی را ذات اقدس الهی با تدریج بیان می‌کند، نه اینکه تدریجاً کار کند؛ گیرنده به تدریج می‌گیرد. اصل کار را ذات اقدس الهی آن‌طور که در سوره مبارکه «قمر» آیه پنجاه آمده، فرمود کار ما يك لحظه است ﴿وَمَا أَمْرُنَا إِلَّا وَاحِدَةٌ كَلَمْحٍ بِالْبَصَرِ﴾؛ ما با يك چشم به هم زدن کار می‌کنیم؛ ولی گیرنده اگر مجرد باشد که دفعه‌تاً می‌گیرد، اگر مادی باشد که تدریجاً می‌گیرد که در ﴿خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ﴾^۳ می‌گیرد. در جریان آفرینش حضرت عیسی یا

۱. نهج البلاغه، خطبه ۱۸۶.

۲. سوره مؤمنون، آیات ۸۸ و ۸۹.

۳. سوره اعراف، آیه ۵۴.

جریان آفرینش حضرت آدم (سلام الله علیهما) این مثال‌ها را ذکر می‌کند؛ آیه ۵۹ سوره مبارکه «آل عمران» این است

﴿إِنَّ مَثَلَ عِيسَىٰ عِنْدَ اللَّهِ كَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُرَابٍ﴾ که حضرت آدم را اول از خاک آفرید ﴿ثُمَّ قَالَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ﴾ از خلقت مادی و بدنی به ﴿كُنْ فَيَكُونُ﴾ یاد نکرد؛ لذا آن ﴿كُنْ فَيَكُونُ﴾ می‌شود بخش خلق و این ﴿كُنْ فَيَكُونُ﴾ بخش امر می‌شود. بدن را فرمود ما از خاک خلق کردیم، وقتی نوبت به روح که رسید گفتیم ﴿كُنْ فَيَكُونُ﴾. معلوم می‌شود آن بخش مجرد با ﴿كُنْ فَيَكُونُ﴾ حل می‌شود و آن بخش مادی با خلق حل می‌شود که بعضی‌ها خواستند بگویند ﴿أَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ﴾^۱ ناظر به این است که بخش مادی بخش خلقت است و بخش مجرد، بخش عالم امر است.

پرسش: تصویر دفعی بودن خلق آسمان و زمین در حالی که ...

پاسخ: آن گیرنده تدریجاً می‌گیرد و گرنه دهنده دفعتاً این کار را کرده است. آنچه از طرف ذات اقدس الهی است زمانی و زمینی نیست که خدا امروز این کار را کند یا فردا آن کار را کند که تدریج و تغییر داشته باشد؛ از طرف ذات اقدس الهی افاضه است ﴿وَمَا أَمْرُ السَّاعَةِ إِلَّا كَلَمْحِ الْبَصَرِ﴾^۲؛ منتها گیرنده تدریجاً در او ظهور پیدا می‌کند.

پرسش: ...

پاسخ: بالأخره گیرنده باید تدریجاً این فیض را ظاهر کند، او دفعتاً عطا کرده است. الآن وقتی این کلید برق را زدند تا آن‌جا که روشن شود يك مقدار ممکن است طول بکشد ولو يك هزارم ثانیه، اما بالأخره تدریج در گیرنده است نه در دهنده؛ لذا در مجرد فرمود: ﴿كُنْ فَيَكُونُ﴾ است؛ درباره بدنش فرمود: ﴿خَلَقَهُ مِنْ تُرَابٍ﴾، اما حالا درباره روح که رسید ﴿ثُمَّ قَالَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ﴾. درباره ﴿كُنْ فَيَكُونُ﴾ با ملکوت همراه است؛ لذا با «فاء» تفریع، يك؛ با اسم تسبیح، دو.

۱. سوره اعراف، آیه ۵۴.

۲. سوره نحل، آیه ۷۷.

تبیین آیات دال بر مُلك و ملكوت اشیا و تعریف آن

فرمود: ﴿فَسُبْحَانَ الَّذِي يَدِيرُ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ﴾. در تقسیم‌ها می‌گویند عالم دو قسم است: يك قسمت آن مُلك است و يك قسمتش ملكوت، البته ملكوت به معنی اعم که فوق آن را هم شامل می‌شود. عالم دو قسم است: بخشی عالم مُلك است که ﴿تَبَارَكَ الَّذِي يَدِيرُ الْمُلْكُ﴾^۱ آن «سماوات» و «أَرْض» است و يك قسمت هم ملكوت است که ملكوت، باطن این عالم است. درباره ملكوت در سوره مبارکه «انعام» فرمود ما ملكوت هر چیزی را نشان حضرت ابراهیم داده‌ایم؛ در سوره مبارکه «انعام» آیه ۷۵ این است ﴿وَكَذَلِكَ نُرِي﴾ که با فعل مضارع که نشانه استمرار دارد که فیض از این طرف مستمر است و با وحدانیّت فیض هم هماهنگ است.

دعوت قرآن به نظر در مُلك و ملكوت عالم و فرق آن با رؤیت حضرت ابراهیم (علیه السلام)

﴿وَكَذَلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾؛ ما باطن عالم را نشان او می‌دهیم. درباره ما که بشر عادی هستیم سخن از ارائه نیست، سخن از نظر است؛ در سوره مبارکه «اعراف» که قبلاً بحث آن گذشت، آیه ۱۸۵ این است: ﴿أَوَلَمْ يَنْظُرُوا فِي مَلَكُوتِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾؛ يك وقت در مُلك عالم آدم نظر می‌کند ﴿أَفَلَا يَنْظُرُونَ إِلَى الْإِبْلِ كَيْفَ خُلِقَتْ﴾^۲ و «الی کذا و کذا» این نظر به مُلك است، يك وقت می‌گویند چرا درباره ملكوت نظر نمی‌کنید؟ ما موظّف به نظریم، يك؛ فیض خدا نسبت به حضرت ابراهیم (سلام الله علیه) ارائه و رؤیت است، دو؛ او اهل رؤیت است و ما اهل نظریم، او اهل و دیدن است ما اهل نگاه هستیم؛ در فارسی بین نگاه و دیدن خیلی فرق است، گاهی انسان نگاه می‌کند و نمی‌بیند «نظرت الی الهلال فلم أره»^۳ بین نظر و رؤیت تلازمی نیست گاهی انسان نگاه می‌کند و نمی‌بیند، بین نگاه و دیدن تلازم نیست؛ ولی زمینه هست، فرمود شما در ملكوت نظر کنید بلکه ببینید، ما حضرت

۱. سوره ملک، آیه ۱.

۲. سوره غاشیه، آیه ۱۷۰.

۳. متشابه القرآن و مختلفه، ج ۱، ص ۹۵.

ابراهیم را که پدر شماست ﴿مِلَّةَ أَبِيكُمْ إِبْرَاهِيمَ هُوَ سَمَّاكُمُ الْمُسْلِمِينَ مِنْ قَبْلُ﴾^۱ راه پدرتان را بروید ما باطن عالم را نشان او دادیم. کلّ عالم هر کدام ملکوتی دارد که زمام هر شیء همان ملکوت اوست که این هم به دست خداست، يك تقسیم عمومی است که «العالم إمّا مُلْکُیُّ أو ملکوتی» مثل اینکه می‌گویند «الموجود إمّا ذهنی و إمّا خارجی»^۲ بعد که برگشتیم با دقت بیشتری موجود ذهنی را نگاه کردیم، می‌بینیم موجود ذهنی هم مرتبه‌ای از مراتب موجود خارجی است. ما يك ذهن داریم که حقیقت است، واقعیّت است و در فلسفه مطرح است و يك ذمه داریم که امر اعتباری است و پوچ است و در فقه و امثال فقه مطرح است؛ در ذمه فلان کس این مال هست من هبه کردم یا ابراء کردم. ذمه يك امر اعتباری است، ذهن يك حقیقت است که فضای تصور و تصدیق و اینها را به همراه دارد. براساس نظر دوم، موجود ذهنی هم مرتبه‌ای از موجود خارجی است. این تقسیم که می‌گوییم «الموجود إمّا مُلْکُیُّ و إمّا ملکوتی» وقتی به مقصد رسیدیم می‌بینیم همه چیز دارای ملکوت هستند و هیچ چیزی نیست که ملکوت نداشته باشد.

مقصود از ملکوت اشیا و ارتباط آن با مبدأ آفرینش

ملکوت آن چهره و زمام و پیشانی و افسار که به دست خداست، هر چیزی يك رابطه الهی دارد که این ملکوت اوست و این ملکوت به دست خدای سبحان است و چون آن نگاه، نگاه تجرّدی است از آن به «سبحان» یاد شده، بر خلاف مُلْک که فرمود: ﴿تَبَارَكَ الَّذِي بِيَدِهِ الْمُلْكُ﴾. اصلاً قرآن کتاب تعلیم اسماست، خدای سبحان که اسمای حسنا دارد، این اسمای حسنا را در قرآن شرح کرده و آنچه در پایان هر آیه است یا پایان هر سوره است حدّ وسط مضمون آن آیه یا آن سوره است؛ قرآن، کتاب درس و تعلیم اسماست، اگر خدای سبحان اسما را یاد انسان کامل داد و گزارش آنها را انسان کامل به فرشته‌ها داد، برای ما هم این کتاب را نازل کرد؛ یعنی «القا» کرد آویخت و نه انداخت که ما به علم اسما آشنا شویم. اینکه در دعای «سمات»، در دعای «ندبه»، در دعای «کمیل» می‌گوییم عالم را اسمای تو پر

۱. سوره حج، آیه ۷۸.

۲. شرح المنظومه، ج ۱، ص ۲۴۲.

کرده است «وَبِأَسْمَائِكَ الَّتِي مَلَأْتَ أَرْكَانَ كُلِّ شَيْءٍ»^۱ این اسمایی که «مَلَأْتَ أَرْكَانَ كُلِّ شَيْءٍ» و این اسمایی که با این اسما انبیای الهی فلان منطقه را فتح کردند، فلان کوه را رفتند، کوه طور را دیدند، ﴿الْوَادِي الْأَيْمَنِ﴾^۲ را دیدند همه اینها در قرآن کریم به صورت‌های گوناگون آمده و قرآن، کتاب «تعلیم الأسماء» است، شرح اسماء است؛ آنچه در ذیل هر آیه است حدّ وسط مضمون آن آیه است، این جا هم که فرمود: ﴿فَسُبْحَانَ الَّذِي بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ﴾ نشان می‌دهد که هر چیزی ارتباطی با ذات اقدس الهی دارد که آن زمامش و آن پیشانی و جبهه او به دست خدای سبحان است که ﴿إِنَّ رَبِّي عَلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ﴾^۳ هم همین طور است.

پرسش: ملکوت دائر است یا اینکه برای شخص دائر می‌شود.

پاسخ: نه، ملکوت، باطن است که گاهی باطن را نشان می‌دهند؛ مثل جریان حضرت ابراهیم که فرمود: ﴿كَذَلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ﴾^۴ و به ما هم فرمودند راه انبیا باز است.

مشروط بودن دیدن ملکوت عالم به زدودن حجاب‌های ظلمانی

ملکوت، باطن هر شیء است که این شیء کجا را می‌خواهد و چه چیزی را می‌خواهد؟ این شیء يك سنگ است، این سنگ چه کسی را تسبیح می‌کند؟ ﴿إِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ﴾^۵ این سنگ دائماً دارد تسبیح می‌گوید، این سنگ دائماً دارد تحمید می‌کند، چه کسی را تحمید می‌کند؟ اگر کسی صدای حمد و تسبیح این سنگ را شنید، معلوم می‌شود گوش ملکوتی دارد و اگر نشنید معلوم می‌شود فقط گوش مُلکی دارد. خیلی از ماها صدای خودمان را نمی‌شنویم، در درون ما همیشه «یا الله» است، لکن ما نمی‌شنویم ما هم بالأخره مثل این سنگ هستیم مثل این در و

۱. البلد الأمين، ص ۱۸۸.

۲. سوره قصص، آیه ۳۰.

۳. سوره هود، آیه ۵۶.

۴. سوره انعام، آیه ۷۵.

۵. سوره اسراء، آیه ۴۴.

دیوار هستیم مثل درخت و مانند آن هستیم، بدن ما این طور است و جان ما هم همین طور است؛ منتها ما در اثر این غفلت، صدای خودمان را هم نمی شنویم. اینکه فرمود: «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ»^۱ ما اگر صدای خودمان را بشنویم، صدای «یا الله» ما همیشه بلند است؛ منتها وقتی فشار به ما آمد ما برابر آن صدای درون داد می زنیم «بك یا الله» و گرنه همیشه ما هم صدایمان به «یا الله» بلند است.

اینکه مرحوم صدوق (رضوان الله علیه) در کتاب قیّم توحید نقل کرده است که «لَيْسَ بَيْنَهُ وَبَيْنَ خَلْقِهِ حِجَابٌ غَيْرُ خَلْقِهِ احْتَجَبَ بِغَيْرِ حِجَابٍ مَحْجُوبٍ وَاسْتَتَرَ بِغَيْرِ سِتْرٍ مَسْتُورٍ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ»^۲ بین خدا و زید، خود زید فاصله است؛ این از غرر روایات ماست که مرحوم صدوق نقل کرده است، بعدها گفتند: «تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز»^۳ اگر این حرف ها نبود که شعرای ما این حرف ها را نداشتند. این بیان نورانی حضرت امام کاظم بود که مرحوم صدوق نقل کرد که بین خدا و خلق حجابی نیست مگر خود خلق؛ در همان دعای «ابوحمزه ثمالی» هم همین است که پروردگارا! می دانم «وَأَنَّ الرَّاحِلَ إِلَيْكَ قَرِيبُ الْمَسَافَةِ وَأَنَّكَ لَا تَحْتَجِبُ عَنْ خَلْقِكَ إِلَّا أَنْ تَحْجُبَهُمُ الْأَعْمَالُ دُونَكَ»^۴ همین، بنابراین بین ما و خدای ما این غرور ما فاصله است، خود را نبینیم صدای «یا الله» را می شنویم، خود را نبینیم صدای «بك یا الله» را می شنویم، همیشه نه تنها شب های قدر یا شب های جمعه. مگر در و دیوار شب های قدر می گویند «بك یا الله» یا دائماً می گویند «بك یا الله»؟ اگر ما صدای خود را بشنویم این صدای شریف و روح بخش «بك یا الله» در درون ما هم هست؛ لذا فرمود این ملکوت را اگر شما نگاه کنید صدایتان را می شنوید و در کتاب های دعا هم ملاحظه فرمودید مفاتیح الجنان مرحوم آقا شیخ عباس و دیگران (رضوان الله علیهم) هم هست که سوره مبارکه «یس» را اگر به بالین محتضر بخوانند وضع او خیلی روشن تر می شود و با سرعت و آسان تر این سفر را

۱. عوالی اللّثالی، ج ۴، ص ۱۰۲.

۲. التوحید (صدوق)، ص ۱۷۹.

۳. دیوان حافظ، غزل ۲۶۶.

۴. مصباح المتعجد، ج ۲، ص ۵۸۳.

طی می‌کند؛^۱ چنین سوره‌ای است که هم قلب قرآن است، برای اینکه معارف فراوانی دارد و هم راه رفتن را آسان‌تر می‌کند. غرض این است که به ما گفتند راه ملکوت برای همه شما باز است، اگر بخواهید نگاه کنید ما شما را ترغیب می‌کنیم؛ اگر دیدن ممکن نباشد که بر نظر ترغیب نمی‌کنند، فرمود: ﴿أَوَلَمْ يَنْظُرُوا فِي مَلَكُوتِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾.

پس معلوم می‌شود که دیدن ممکن است و حالا اگر دیدن ممکن است - ان شاء الله - نصیب همه ما شود!

«و الحمد لله رب العالمین»

۱. الکافی (ط - اسلامی)، ج ۳، ص ۱۲۶؛ «مُحَمَّدُ بْنُ يَحْيَى عَنْ مُوسَى بْنِ الْحَسَنِ عَنْ سُلَيْمَانَ الْجَعْفَرِيِّ قَالَ: رَأَيْتُ أَبَا الْحَسَنِ يَقُولُ لِابْنِهِ الْقَاسِمِ قُمْ يَا بُنَيَّ فَاقْرَأْ عِنْدَ رَأْسِ أَخِيكَ ﴿هُوَ الصَّافَّاتِ صَفًّا﴾ حَتَّى تَسْتَيْمَهَا فَقَرَأَ فَلَمَّا بَلَغَ ﴿إِنَّمَا أَشَدُّ خَلْقًا أَمَّ مَنْ خَلَقْنَا﴾ فَضَى الْفَتَى فَلَمَّا سَجَّى وَخَرَجُوا أَقْبَلَ عَلَيْهِ يَعْقُوبُ بْنُ جَعْفَرٍ فَقَالَ لَهُ كُنَّا نَعْتَدُ الْمَيِّتَ إِذَا نَزَلَ بِهِ يَقْرَأُ عِنْدَهُ ﴿يَس * وَالْقُرْآنَ الْحَكِيمَ﴾ وَصِرَتْ تَأْمُرُنَا بِالصَّافَّاتِ فَقَالَ يَا بُنَيَّ لَمْ يَقْرَأْ عِنْدَ مَكْرُوبٍ مِنْ مَوْتٍ قَطُّ إِلَّا عَجَّلَ اللَّهُ رَاحَتَهُ».